



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

لنین و دیکتاتوری

هال درپیر

ترجمه‌ی: مژگان بدیعی



مهر ۱۴۰۴

«دیکتاتوری پرولتاریا» در حزب سوسیال دمکراتیک، که لنین در آن بالید، تقریباً مورد قبول همگان بود. اما لنین چه درکی از این اصطلاح داشت؟

لنین، همانند دیگران، ناگزیر بود از خود بپرسد که مارکس چه معنایی از «دیکتاتوری پرولتاریا» در نظر داشت. هنگامی که لنین شروع به نگارش درباره‌ی مسائل سوسیالیستی کرد (نخستین نوشته‌هایش در **مجموعه آثار** به سال ۱۸۹۳ بازمی‌گردد)، واژه‌ی «دیکتاتوری» تا اندازه‌ای معنای امروزی‌اش را پیدا کرده بود؛ حتی کم‌وبیش در مقابل «دموکراسی» قرار داده می‌شد. با این همه، لنین هم‌چون دیگر مارکسیست‌ها می‌پنداشت که سرنوشت تاریخی سوسیالیسم به نحو لاینفکی با پیش‌رفت دموکراسی — اجتماعی، اقتصادی و سیاسی — گره خورده است: «هر کس بخواهد از راهی جز دموکراسی سیاسی به سوسیالیسم برسد، ناگزیر به نتایجی پوچ و ارتجاعی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی، خواهد رسید.» [۱]

نتیجه‌ای شگفت‌انگیز این بود که لنین تعریفی یکه از «دیکتاتوری» برای خود ساخت یا ابداع کرد که تا جایی که من می‌دانم، زاییده‌ی ذهن خودش بود. اکنون بیش از هر زمان دیگری افرادی که درباره‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» بحث می‌کردند، هر یک زبان و واژگانی متفاوت به کار می‌بردند و عملاً از کنار هم می‌گذشتند بی‌آن‌که به یک‌دیگر پاسخ دهند.

در سراسر نوشته‌های لنین — همانند نوشته‌های لوکزامبورگ و دیگران — ارجاع‌هایی گذرا و کوتاه به «دیکتاتوری» پرولتاریا وجود دارد که آن را صرفاً هم‌سنگ مفهوم عام «تسخیر قدرت» می‌گرفت. بهترین نمونه‌ی آن مقاله‌ی لنین در **دانشنامه‌ی گرانات** با عنوان «کارل مارکس» است که در ۱۹۱۴ نوشته شد؛ در آن‌جا به شکلی کاملاً عادی به «مبارزه‌ی سیاسی برای تسخیر قدرت سیاسی به‌دست پرولتاریا» (دیکتاتوری پرولتاریا) اشاره می‌شود. [۲]

اما این قطعات در خور توجه نیستند. می‌خواهیم به قطعاتی بپردازیم که آشکار می‌سازد نویسنده این اصطلاح را چگونه فهمیده است.

۱. تفسیر نخست

در دهه‌ی اول فعالیت ادبی لنین، از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۲، هیچ نشانه‌ای از به‌کار بردن این اصطلاح از سوی او در دست نیست. بی‌شک او آن را در نوشته‌های پلخانف، در حمله‌ی برنشتین یا در آثار کائوتسکی دیده بود، اما در صورت‌بندی‌های خودش جایی نداشت.

نمونه‌های روشن‌گر پیش‌نویس‌هایی است که لنین در دهه‌ی ۱۸۹۰ برای برنامه‌ی حزب نوشت. در ۱۸۹۶-۱۸۹۵ پیش‌نویسی به همراه «توضیح برنامه» تهیه کرد، اما در هیچ‌یک از این دو متن، در بخش‌های مربوط به قدرت دولتی، از اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» استفاده نمی‌کند. [۳] در اواخر ۱۸۹۹ نیز متنی درباره‌ی آن چه باید در برنامه‌ی حزب بیاید نوشت که رویکرد مشابهی داشت. [۴] در همان زمان، در یک مقاله‌ی نقد منتشر نشده بر کتاب **ضدبرنشتینی** کائوتسکی، بحثی درباره‌ی دیدگاه‌های تجدیدنظرطلبان آمده بود، اما سخنان برنشتین درباره‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» جایی در آن نداشت. [۵]

در واقع لنین تا سال ۱۹۰۲ هیچ توجهی به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» یا حتی خود واژه‌ی «دیکتاتوری» نشان نداد، تا زمانی که پلخانف این مسئله را در جنبش روسیه پیش کشید. همین نکته از جنبه‌ای دیگر تأکید می‌کند که این پلخانف بود که **سرچشمه و آغازگر** ورود «دیکتاتوری پرولتاریا» به کارزار سوسیالیستی شد. پلخانف در آغاز ۱۹۰۲، هنگام تدارک برای کنگره‌ی دوم حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه، «دیکتاتوری پرولتاریا» را در یک پیش‌نویس برنامه‌ی حزب گنجانید. هم‌زمان، مبارزه با تجدیدنظرطلبی برنشتینی، چه در شکل‌های اروپای غربی و چه روسی آن، نیز شدت گرفت. در اثر اصلی لنین برای بحث‌های پیش از کنگره، یعنی **چه باید کرد؟**، او بیش‌تر به مسائل دیگر می‌پرداخت؛ و هرچند اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» سه بار در این اثر آمده است، اما این ارجاع‌ها صرفاً صوری و گذرا بودند. یعنی به‌گونه‌ای بیان شده بودند که چیزی جز اشاره‌ای حاشیه‌ای به قدرت سیاسی کارگران نبودند، بدون آن که درک ویژه‌ای از این اصطلاح را نشان دهند. [۶] در میان مقاله‌ی آن دوره‌ی لنین «خطوط کلی پیش‌نویس نخست برنامه‌ی پلخانف» را می‌یابیم که در آن یکی از محورها «به‌دست گرفتن قدرت سیاسی» را صرفاً به عنوان بدل «دیکتاتوری پرولتاریا» به کار می‌برد. [۷] در پیش‌نویس برنامه‌ای دیگری که با دیگر دبیران **ایسکرا** تدوین شده بود، یکی از محورهای آن «دیکتاتوری پرولتاریا» را با «دفاع از انقلاب» به شیوه‌ای معمول پیوند می‌دهد. [۸]

نخستین نشانه‌ی آن که لنین این اصطلاح را چگونه می‌فهمید، در «یادداشت‌هایی بر پیش‌نویس دوم برنامه پلخانف» است که در فوریه-مارس همان سال نوشته شد. در این جا روشن می‌شود که لنین آن را **صرفاً** به وظایف سرکوب‌گرانه‌ی دولت کارگری ارجاع می‌داد.

استدلال لنین چنین بود: اگر خرده‌بورژوازی (روسیه)، از جمله دهقانان، در انقلاب از پرولتاریا پشتیبانی کنند، دیگر نیازی به سرکوب آنان نیست و در نتیجه «دیکتاتوری» ضرورت نخواهد داشت. این برداشت در یادداشت‌های او چنین بیان شده است:

«... مفهوم دیکتاتوری با پذیرش مثبت پشتیبانی بیرونی از پرولتاریا ناسازگار است. اگر به واقع به نحو مثبتی بدانیم که خرده‌بورژوازی از پرولتاریا در تحقق انقلاب او پشتیبانی خواهد کرد، دیگر سخن گفتن از «دیکتاتوری» بیهوده است، زیرا در آن صورت اکثریتی چنان قاطع در اختیار خواهیم داشت که به خوبی می‌توانیم بدون دیکتاتوری هم پیش برویم (همان‌گونه که «منتقدان» [تجدیدنظرطلبان] مدعی‌اند).»

سپس در جمله‌ی بعد به تفسیری از مارکس می‌پردازد:

«پذیرش ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به نزدیک‌ترین و ناگسستگی‌ترین وجهی با این تز مانیفست کمونیست پیوند خورده که پرولتاریا به تنهایی طبقه‌ای واقعاً انقلابی است.» [۹]

اما این خطایی چشم‌گیر بود. چرا که در **مانیفست**، هرچند مارکس تأکید می‌کند «پرولتاریا به تنهایی طبقه‌ای واقعاً انقلابی است» [۱۰]، بلافاصله در صفحه‌ی بعد جنبش سوسیالیستی را «جنبش مستقل اکثریت عظیم، در راستای منافع اکثریت عظیم» معرفی می‌کند. [۱۱] مارکس به هر حال اعتقاد داشت که انقلاب سوسیالیستی معمولاً با پشتیبانی اکثریت مطمئن توده‌ها تحقق می‌یابد. بنا بر یادداشت‌های لنین در سال ۱۹۰۲، چنین شرایطی به معنای آن بود که «دیکتاتوری» پرولتاریا ضرورتی ندارد. به بیان دیگر، «دیکتاتوری پرولتاریا» دیگر **قابل اعمال بر کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته نبود** و به نهادی ویژه تبدیل شد که عمدتاً مربوط به کشورهایمانند روسیه بود.

روشن است که این برداشت با توجه به شواهد هیچ سنخیتی با نظر مارکس ندارد؛ و در حقیقت، هیچ سنخیتی هم با ادعاهای بعدی لنین درباره کاربردپذیری **بین‌المللی** این مفهوم پیدا نمی‌کند.

لنین، هنگامی که از خود می‌پرسید چرا باید یک انقلاب مردمی و متکی بر دموکراسی «دیکتاتوری» نامیده شود، راه‌حل پلخائف را پذیرفت. سهم پلخائف در حل این معما آن بود که معنای غیردموکراتیک اصطلاح را به روشنی بیان کرد. یادداشت‌های لنین همین رویکرد را تا نتیجه‌ی منطقی‌اش پی گرفت — و بنابراین به فاجعه‌ای نظری انجامید، جایی که این توضیح حتی معنای منطقی نیز نداشت. البته، این پیش از آن بود که

پلخائف در کنگره‌ی دوم سخن‌رانی کند؛ اما یادداشت‌های لنین بر پایه‌ی بحثی درباره‌ی پیش‌نویس‌های اولیه‌ی پلخائف بود، و بدون شک پلخائف لاقلاً به همان روش صریح در مباحثات *ایسکرا* از آن‌ها دفاع کرده بود که در جلسات کنگره دفاع کرد.

این که لنین تا کجا در این مسیر پیش رفت، از یادداشت دیگری آشکار می‌شود که چند صفحه بعد آمده است. این بار خطاب به دهقانان بود و در قالب توضیحی درباره‌ی این که دولت کارگری چه قدر می‌تواند در صورت رفتار درست با آنان «مدارا» کند:

«خب، ما می‌گوییم، اگر شما این دیدگاه ما [یعنی آن چه در بخش نظری برنامه حزب آمده] را بپذیرید، می‌توانید روی همه‌گونه «مدارا» حساب کنید، اما اگر نپذیرید، خب، از ما دلخور نشوید! ما با اعمال «دیکتاتوری» درباره‌ی شما حرف خواهیم زد؛ جایی که باید قدرت به کار گرفته شود، نیازی به وقت تلف کردن با کلمات نیست.» [۱۲]

بی‌تردید این لحن بسیار تند بود، و لنین پخته‌تر بعدها چنین رویکردی را بسیار ابلهانه می‌دانست. این تنها در یادداشت‌های شخصی آمده و هرگز تکرار نشد. با این حال، تردیدی باقی نمی‌گذاشت که نویسنده از «دیکتاتوری» چه منظوری داشته است: صرفاً لغو حقوق دموکراتیک در موقعیت‌های خاص، به سبک پلخائف، و نه چیزی بیش‌تر. اگر لنین بعدتر به این نظر بازنگشت که «دیکتاتوری پرولتاریا» در صورت وجود اکثریتی تضمین‌شده برای دولت کارگری ضرورتی ندارد، دلیلش روشن بود: این دیدگاه از بنیاد از لحاظ نظری غیرقابل دفاع بود. او ناچار بود راه‌حل دیگری برای این مسئله بیابد.

۲. «دیکتاتوری» دو طبقه‌ای

لنین در کنگره‌ی دوم در ۱۹۰۳، در بحث کوتاهی که با سخنان ماندلبرگ و پلخائف پیش آمد، شرکت نکرد؛ آن‌طور که خودش توضیح داد، سروته موضوع به‌سرعت در جریان رسمی کنگره جمع شد. اما در کتابش درباره‌ی انشعاب کنگره، **یک گام به پیش، دو گام به پس** در بهار ۱۹۰۴ نکته‌ای در این باره گفت.

لنین در آن کتاب بیش از هر چیز مایل بود توضیح دهد چگونه کنگره به گرایش‌های سیاسی گوناگون تقسیم شد. هنگام ترسیم این تقسیم‌بندی بود که دوبار به سخن‌رانی‌های ماندلبرگ و پلخائف اشاره کرد. [۱۳] نه به این دلیل که احساس می‌کرد باید از آن‌ها دفاع کند؛ بلکه گزارش داد که این بحث میان ایسکرای‌ها اصلاً جنجالی برنیانگیخت. همین موضوع در این ماجرا برای او اهمیت داشت، زیرا بار دیگر نشان می‌داد که جناح راست و مرکز در برابر سوسیال‌دموکراسی انقلابی قرار گرفته‌اند.

بنابراین جزوه‌ی لنین هیچ بحث ماهوی درباره‌ی موضوع ارائه نداد، زیرا نظرات پلخائف را همان نظرات عموماً پذیرفته نزد مارکسیست‌ها می‌انگاشت. او حتی متوجه نبود که اصلاً مسئله‌ای وجود دارد.

انقلاب ۱۹۰۵ یک سال بعد چشم‌انداز سیاسی را دگرگون ساخت و رهبران سوسیالیست را به بازاندیشی درباره‌ی مسائل انقلاب روسیه واداشت. لنین شعاری تازه طرح کرد: «دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان». این شعار دو مشکل ترم‌شناختی پدید می‌آورد:

۱. چگونه می‌توان از «دیکتاتوری» دو طبقه سخن گفت؟ اگر در منطق مارکس، «دیکتاتوری» یک طبقه صرفاً به معنای در اختیار داشتن قدرت دولتی از سوی طبقه‌ای معین بود (چنان که «دیکتاتوری بورژوازی» می‌توانست در چارچوب یک دموکراسی پارلمانی هم‌چون انگلستان اعمال شود)، آنگاه «دیکتاتوری پرولتاریایی - دهقانی» یعنی دولتی که در آن دو طبقه‌ی کاملاً متفاوت هم‌زمان در قدرت باشند. این امر برای مارکس معنای چندانی نداشت.

در واقع، لنین این اصطلاح را بی‌آنکه به دشواری نظری‌اش بیندیشد، در اوایل ۱۹۰۵ در پاسخ به معضل سیاسی انقلاب ابداع کرد. پرولتاریای روسیه در این کشور عقب‌مانده کوچک و از نظر اقتصادی ناتوان بود، اما از نظر سیاسی در سازماندهی و رهبری خیزش انقلابی علیه استبداد نقش تعیین‌کننده‌ای داشت؛ خیزشی که نیروی اصلی آن دهقانان بودند. سوسیالیست‌ها می‌توانستند پرولتاریا را در مقام نیروی «هژمونیک» خود انقلاب ببینند؛ اما اگر این طبقه در اوج خیزش «دولت موقت انقلابی» را تشکیل می‌داد، آیا واقعاً می‌توانست یک دولت کارگری بنیان نهد و آن را حفظ کند؟ دولت کارگری یعنی حرکت به سوی اقدامات حکومتی فراتر از مناسبات مالکیت بورژوایی، یعنی اقدامات **سوسیالیستی**. و اگر چنین اقدامات سوسیالیستی را در پیش می‌گرفت، ناگزیر حمایت گسترده‌ی دهقانان از انقلاب از دست می‌رفت.

راه‌حل لنین این بود که دولت موقت انقلابی پس از سرنگونی استبداد باید بر **اتحاد** این دو طبقه‌ی انقلابی استوار باشد؛ و با این که نمایندگان (سوسیالیست) کارگران در این اتحاد هرچند نقش رهبری ایفا کنند («هژمونی پرولتاریا»)، اما باید اقدام دولت را در یک جنبه‌ی اساسی محدود سازند. این دولت می‌بایست دموکراتیزه کردن جامعه‌ی روسیه را («انقلاب بورژوا - دموکراتیک») تا منتها درجه پیش ببرد، اما از اقدام مستقیم سوسیالیستی، یعنی تعرض به حقوق مالکیت خصوصی که معرف سرمایه‌داری بود، خودداری کند.

موضوع ما در این جا بحث درباره‌ی سود و زیان این راه‌حل لنین برای مسئله‌ی اساسی انقلاب روسیه نیست. همان‌طور که دیدیم، تروتسکی استدلال می‌کرد دولت موقت انقلابی نمی‌تواند از انجام اقدامات سوسیالیستی خودداری کند و بنابراین همانند یک دولت کارگری رفتار خواهد کرد، حتی اگر بیش‌ترین کوشش را برای جلب رضایت دهقانان بکند. لنین با اصطلاح تازه ابداع‌اش می‌خواست تأکید کند که دولت موقت انقلابی باید (۱) اتحادی از دو طبقه باشد و (۲) حتی اگر به رهبری سوسیالیست‌ها باشد، نمی‌تواند برنامه‌ای سوسیالیستی اجرا کند.

چنان‌که می‌دانیم، پیش‌بینی تروتسکی کمابیش در ۱۹۱۷ به‌دست خود دولت لنین تحقق یافت و در واقع ناگزیر به اجرای اقدامات سوسیالیستی شد. «دیکتاتوری» دو طبقه‌ای هرگز در عمل تحقق نیافت و شاید بی‌هوده است که گمانه‌زنی کنیم آیا وجود چنین جانور جامعه‌گانی اصلاً می‌توانست ممکن باشد. «دیکتاتوری» دو طبقه‌ای لنین یک برساخت ایدئولوژیک باقی ماند و امروزه فقط خصوصیت چیزهای عتیقه را دارد.

اما چرا این برساخت «دیکتاتوری» دو طبقه‌ای نام گرفت؟ این نمونه‌ای روشن از «استبداد زبان» بود: جایی که شکل‌های زبانی بی‌توجه به روابط منطقی دیگر خود را به‌مثابه‌ی «منطق» واژگانی تحمیل می‌کنند، «منطق» ماجرا چنین بود: اگر دولت موقت انقلابی بنا نبود مطابق برنامه حزب روسیه «دیکتاتوری پرولتاریا» باشد، باید نوع دیگری از «دیکتاتوری» می‌بود. کلمه‌ی رمز بدل به زبان شد؛ «دولت انقلابی» می‌بایست به «دیکتاتوری انقلابی» ترجمه شود. به‌علاوه، اگر همه بر این باور بودند که «دیکتاتوری» به معنای سرکوب است، پرسش این بود: چه کسی قرار بود چه کسی را سرکوب کند؟ «دیکتاتوری» دو طبقه‌ای در واقع راه برای دادن این وعده (به لحاظ واژگانی) بود که دولت انقلابی دهقانان را سرکوب نخواهد کرد.

۲. یک مشکل ترم‌شناختی دیگر افزودن صفت «دموکراتیک» به این «دیکتاتوری» بود. به این تحول قبلاً اشاره شد: «دموکراتیک» در اینجا شکل کوتاه‌شده‌ی «بورژوا-دموکراتیک» بود، و شعار لنین به معنای آن بود که دولت موقت انقلابی خود را به وظایف انقلاب بورژوا - دموکراتیک محدود خواهد ساخت.

چنان‌که در اروپای غربی میانه‌ی قرن دیده‌ایم [۱۴]، واژه‌ی «دموکراسی» دگرگونی‌های مهمی از سر گذراند: ابتدا به معنای کلی‌چپ‌های مخالف استبداد بود که هم دموکرات‌های بورژوا و هم دموکرات‌های سوسیالیست پرولتری را دربر می‌گرفت؛ بعدها، به‌ویژه پس از ۱۸۴۹، بیش‌تر به‌عنوان برچسبی تحقیرآمیز از سوی چپ انقلابی به کار رفت و معنایی پیدا کرد که دلالت بر رادیکال‌های کم‌رنگ و لیبرال‌های سوسیال‌دموکرات داشت. در روسیه، که باید راه زیادی را یک‌باره طی می‌کرد، واژه‌ی «دموکراتیک» در زبان سوسیالیستی عملاً مترادف

«بورژوا-دموکراتیک» شد که متمایز از و/یا در مقابل «سوسیالیستی» قرار گرفت. (این کاربرد حتی در غرب نیز تا آغاز قرن بیستم ناآشنا نبود، هرچند کم‌تر یک‌دست بود.)

این تحول به لحاظ ترم‌شناختی توضیح‌پذیر بود و دروازه‌ای را در اندیشه‌ی سیاسی به روی آشفتگی می‌گشود. زیرا اگر «دموکراتیک» به معنای «بورژوایی» باشد، آنگاه سوسیالیست‌هایی که می‌خواستند «انقلابی» باشند، ناچار بودند آن را تنها با پوزخند یا تمسخر بر زبان آورند. یکی از نمودهای این آشفتگی بعدها در این باور رو به رشد بروز کرد که «دموکراسی» در برخی محافل چپ و نزد بعضی مارکسیست‌های انقلابی خودخوانده جز در معنای قدرت طبقاتی هیچ معنایی نداشت.

از همین‌رو، «شعار» لنین درباره‌ی «دیکتاتوری دموکراتیک» دو طبقه‌ی انقلابی در بافتاری ظاهر شد که توجه اصلی را به واژه‌ی «دیکتاتوری» نمی‌گذاشت بلکه مجادله را به اجزای دیگری معطوف می‌کرد: محدودیتی که «دموکراتیک» وعده می‌داد و مسئله‌ی دو طبقه‌ای که «پرولتاریا و دهقانان» بیان می‌کرد.

«شعار» لنین می‌توانست بدون واژه‌ی «دیکتاتوری» صورت‌بندی شود و خود لنین نیز اغلب این شعار را چنین به کار می‌برد: مثلاً «دولت انقلابی پرولتری-دهقانی» و مانند آن. نکته‌ی عجیب این است که انگیزه یا مناسبت استفاده از واژه «دیکتاتوری» از بیرون به لنین تحمیل شد: از سوی رقیبان منشویکی‌اش. (یادمان باشد که در کنگره‌ی دوم هم مسئله‌ی دیکتاتوری را نخست لنین پیش نکشید، بلکه دو منشویک آینده مطرح کردند.)

برای روشن‌تر شدن ماجرا باید دقیقاً ببینیم لنین از چه زمانی به استفاده از شعار «دیکتاتوری دموکراتیک» روی آورد و در چه شرایطی. او پیش از انقلاب ۱۹۰۵ ایده‌ی کلی اتحاد پرولتاریا و دهقانان در یک دولت انقلابی را طرح کرده بود. اما چه وقت واژه‌ی «دیکتاتوری» را به این ایده‌ی نطفه‌ای افزود؟

پاسخ این است: این کار به واکنش او در برابر انتشار رساله‌ای از آ. س. مارتینوف، منشویک برجسته، مرتبط بود. عنوان رساله‌ی مارتینوف **دو دیکتاتوری** بود. در نخستین ماه‌های ۱۹۰۵ لنین بارها به این رساله ارجاع داد، از آن نقل‌قول کرد و آن را دستمایه‌ی حمله قرار داد. چیزی که لنین مرتب نقل می‌کرد، بخشی بود که در آن مارتینوف اندیشه‌ی حزب سوسیالیست را برای به‌راه انداختن قیام مردمی علیه استبداد **محکوم می‌کرد**؛ زیرا این پیروزی حزب را ناگزیر به دست گرفتن قدرت و (وا مصیبتاً!) برپایی دیکتاتوری پرولتاریا می‌ساخت، حال آن‌که همه‌ی منشویک‌ها می‌دانستند تنها یک رژیم بورژوایی در دستور کار است. خواننده‌ی امروز باید در

نظر داشته باشد که ترس مارتینوف نه از «دیکتاتوری»، بلکه از «پرولتاریایی» بودن آن برمی‌خاست؛ یعنی از برپایی زود هنگام یک رژیم سوسیالیستی - پرولتری در شرایطی عقب مانده که بقای آن ناممکن بود.

نخستین نوشته‌ی لنین درباره‌ی فرمول «دیکتاتوری دموکراتیک» در شماره‌ای است از روزنامه‌اش (۸ مارس ۱۹۰۵) که در آن به جدل با رساله‌ی مارتینوف پرداخت و شعار کاملاً تازه‌ای مطرح کرد. [یک ماه پیش از آن، در دست‌نوشته‌های لنین یادداشت‌هایی برای پیش‌نویس قطعنامه‌ای دیده می‌شود که قرار بود برای کنگره‌ی سوم حزب ارائه شود؛ در آن، او مواضع منشویک‌ها را فهرست کرده بود تا چرخش راست‌گرایانه‌ی آنان را نشان دهد؛ و آخرین مورد در این فهرست، رد ایده‌ی «دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و خرده‌بورژوازی» در انقلاب بود. بنابراین، او پیشاپیش به این موضوع می‌اندیشید. [۱۵] لنین در شماره‌ی ۸ مارس نشریه‌اش، **وپریود**، دو مقاله نوشت: در یکی، هم‌چون یادداشت‌هایش، به «ترس منشویک‌ها از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» اشاره کرد؛ و در مقاله‌ی دیگر روشن ساخت که اتهام «ترس» بر مبنای جزوه‌ی مارتینوف است که علیه آن به جدل برخاسته بود. لنین نوشت، مارتینوف می‌کوشد کارگران را «با چشم‌انداز هولناک مشارکت در دولت موقت و در "دیکتاتوری انقلابی" در یک انقلاب **دموکراتیک**، بترساند...» [۱۶] از این‌جا به بعد، کاربرد فرمول «دیکتاتوری دموکراتیک» از سوی لنین در پیوند با جدل‌های پیش‌تر او با جزوه‌ی **دو دیکتاتوری** مارتینوف رخ می‌دهد. [در تمام ماه‌های آغازین ۱۹۰۵، هر بار که از «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» سخن می‌گفت، تقریباً همیشه در ارجاع به واکنش به همان رساله‌ی **دو دیکتاتوری** مارتینوف بود.

سپس خود لنین در کنگره‌ی سوم این ارتباط را آشکارا تصریح کرد و هرگونه تردید درباره‌ی خاستگاه بلاواسطه‌ی این فرمول را از میان برداشت. کنگره‌ی حزب در آوریل - مه برگزار شد. لنین در گزارش خود درباره‌ی مشارکت سوسیال‌دموکرات‌ها در دولت موقت انقلابی، سخنانش را چنین آغاز کرد: این موضوع مشارکت از آن رو پیش کشیده نشده که چشم‌اندازش قریب‌الوقوع است. پس چرا مطرح شده؟

«اما مسئله نه چندان به دلیل وضع واقعی امور، بلکه بر اثر جدال‌های نظری پیش کشیده شد. باید همواره به خاطر داشت که نخستین بار مارتینوف این موضوع را طرح کرد، آن هم پیش از نهم ژانویه [یک‌شنبه خونین]. او در رساله‌ی **دو دیکتاتوری** نوشت...» [۱۷]

و لنین همان بخش از رساله‌ی مارتینوف را نقل کرد که از فوریه پیوسته به آن حمله می‌کرد، و سپس بار دیگر شعار «دیکتاتوری دموکراتیک» را در مقام پاسخ خود به مارتینوف مطرح کرد.

۳. تعریف تازه

شرح لنین از «شعار» دیکتاتوری دوطبقه‌ای، نخست با شماره‌ی ۱۲ آوریل ۱۹۰۵ روزنامه‌اش آغاز شد و در بحث‌ها و اسناد کنگره‌ی سوم ادامه یافت. [۱۸] شرح مفصل مناقشه‌های بعدی را می‌توان در آثار گوناگون دید. اگر چشم بر پرسش محدود خود بدوزیم — یعنی معنایی که در این مناقشه به «دیکتاتوری» داده شد — باز همان بی‌خبری همیشگی از وجود خود مسئله را می‌بینیم. اما در واقع، لنین در حال پروراندن تفسیری تازه از معنای این واژه بود.

این معنای نوین نخستین بار به‌طور مبهم در گزارش او به کنگره‌ی سوم نمود یافت. او در آن‌جا درباره‌ی «دیکتاتوری انقلابی» گفت:

«این تنها می‌تواند یک دیکتاتوری باشد؛ یعنی نه سازمانی برای حفظ "نظم"، بلکه سازمانی برای جنگ. اگر در حال یورش به دژی باشید، نمی‌توانید حتی پس از فتح آن، جنگ را متوقف کنید.» [۱۹]

در اثر اصلی‌اش در این دوره، **دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی**، هنوز دوره‌ی پروراندن این برداشت به پایان نرسیده بود، اما او نکته‌ای بسیار مهم را برجسته کرد؛ نکته‌ای که تا مدت‌ها باقی ماند. لنین پس از بررسی گفته‌های مارکس درباره‌ی «دیکتاتوری» در ۱۸۴۸، [۲۰] تأکید گرفت که «دیکتاتوری» و «دموکراسی» الزاماً «متناقض و ناسازگار» نیستند. این نتیجه‌ای بود که به‌سختی می‌توانست به یاد بسپارد:

«... بورژوازی دیکتاتوری را الغای همه‌ی آزادی‌ها و تضمین‌های دموکراتیک، خودسری و سوءاستفاده در خدمت منافع فردی یک دیکتاتور می‌فهمد.» [۲۱]

لنین نوشت که این «برداشت عوامانه‌ی بورژوایی» است. اما برداشت **خودش** چه بود؟ او از نوشته‌های مارکس در ۱۸۴۸ دریافت که «وظیفه‌ی چنین دیکتاتوری [انقلابی]، در هم شکستن بقایای نهادهای کهنه است.» اما چه چیز آن را «دیکتاتوری» می‌کند، آن هم در شرایط یک انقلاب با پشتوانه‌ی دموکراتیک؟ او هنوز پاسخی نداشت. وقتی منشوبیک‌ها به فرمول دیکتاتوری دوطبقه‌ای او اعتراض کردند که دیکتاتوری مستلزم «اراده‌ای

یگانه» است، لنین این **تعریف** را رد نکرد، تنها گفت که این تعریف «انتزاعی» است. [۲۲] این بحث البته نه درباره‌ی اراده‌ی یک فرد، بلکه درباره‌ی اراده‌ی یک طبقه‌ی واحد بود.

لنین کم‌تر از یک سال بعد تعریف خودش را منتشر کرد. در آوریل ۱۹۰۶ جزوه‌ای منتشر کرد با عنوان **پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگری** که در آن تعریفش را به‌طور کامل عرضه نمود. [اهمیت این اثر با این واقعیت برجسته می‌شود که لنین در اکتبر ۱۹۲۰ مطالعه‌ای بلند با عنوان **مشارکتی در تاریخچه‌ی مسئله‌ی دیکتاتوری** منتشر کرد که عمدتاً شامل بازنشر جزوه‌ی پانزده‌صفحه‌ای ۱۹۰۶ بود. [۲۳]] پس از مدت‌ها، این نوشته برای نخستین بار نشان داد که او به مشکلی در برداشت رایج از واژه‌ی «دیکتاتوری» آگاه شده است:

«چرا "دیکتاتوری"، چرا "زور"؟ این پرسشی است که معمولاً کسانی مطرح می‌کنند که نخستین بار واژه‌ی دیکتاتوری را در معنایی تازه می‌شنوند. مردم عادت کرده‌اند تنها اقتدار پلیسی و تنها دیکتاتوری پلیسی را ببینند. این که ممکن است حکومتی بدون پلیس وجود داشته باشد، یا این که دیکتاتوری لزوماً دیکتاتوری پلیسی نباشد، برایشان غریب می‌نماید.» [۲۳]

این نکته‌ی تازه و روشن‌گری بود که در آن زمان تقریباً منحصر به لنین بود. متأسفانه محتوای مثبت این اثر چندان امیدوارکننده نبود. چرا که لنین پس از اندیشیدن درباره‌ی این که چرا دیکتاتوری باید «دیکتاتوری» باشد، پاسخی را ساخته و پرداخته کرد که بیش‌تر گیج‌کننده بود تا روشن‌گر.

هدف حمله‌اش حزب مشروطه‌خواه دموکراتیک (کادتها) بود که به زعم او، «پروفسور» هایش دیدگاه انقلابیون را تحریف می‌کردند. لنین به آن‌ها گفت: «لطفاً توجه کنید»:

«دیکتاتوری یعنی قدرت نامحدود مبتنی بر زور، نه بر قانون. در جنگ داخلی، هر قدرت پیروزی تنها می‌تواند یک دیکتاتوری باشد.» [۲۵]

این اندیشه‌ای گذرا نبود؛ لنین بارها آن را تکرار کرد. شوراهایی که در ۱۹۰۵ پدید آمده بودند، به گفته‌ی او، نطفه‌ی حکومتی انقلابی جدیدی بودند؛ آن‌ها

«نمایان‌گر دیکتاتوری در نطفه بودند، زیرا هیچ مرجع دیگری را به رسمیت نمی‌شناختند، نه قانونی و نه معیاری، هر که و هر کجا که آن را برقرار کرده باشد. اقتدار — نامحدود، بیرون از قانون و متکی بر زور در عریان‌ترین معنای واژه — همان دیکتاتوری است.» [۲۶]

لنین مدام بر آن تأکید می‌کرد. مثال زد: فرض کنید پلیس‌ها انقلابی‌ای را شکنجه می‌کنند و جمعی از کارگران هجوم می‌آورند و شکنجه‌گران را در هم می‌شکنند. «هنگامی که توده‌ی انقلابی ... علیه قزاق‌ها به زور متوسل می‌شود،

«این دیکتاتوری مردم انقلابی است. **دیکتاتوری** است، زیرا اقتدار مردم را [بر قزاق‌ها و غیره] اعمال می‌کند؛ اقتداری که به هیچ قانونی مقید نیست...»

لنین لحنی «علمی» به خود گرفت و نوشت:

«واژه‌ی علمی "دیکتاتوری" چیزی نیست مگر اقتداری که هیچ قانونی آن را مقید نمی‌سازد، به کلی از هر قاعده‌ای آزاد است و بی‌واسطه بر زور استوار است. واژه‌ی "دیکتاتوری" **هیچ معنای دیگری جز این ندارد...**» [۲۷]

این تعریف برای مدت طولانی در اندیشه‌ی لنین باقی ماند و بسط داده شد، اما در همین نخستین بیان، به‌طور کامل شکل گرفته بود.

این تعریف را تنها می‌توان فاجعه‌ای نظری از نوع درجه‌ی یک نامید، هم‌چون خبط ۱۹۰۲ لنین. چیرگی محض زور، که در آن نه قانونی وجود دارد، نه اقتداری، نه معیاری و نه هیچ قاعده‌ای، «هرچه باشد»، اگر هم بتواند وجود داشته باشد فقط می‌تواند در دوره‌ای نسبتاً کوتاه از نبردی سرنوشت‌ساز دوام آورد، پیش از آن که نیروهای انقلابی پیروز شوند و دولت خود را برپا کنند (یا البته شکست بخورند). در واقع، حتی در میانه‌ی نبرد نیز بعید است که هیچ اقتدار و قانونی در کار نباشد؛ برعکس، احتمالاً دو مجموعه از این‌ها در برابر هم وجود دارد. اما برای پیش‌برد بحث بپذیریم که وضعیت بی‌قانونی مورد نظر لنین در دوره‌ی نبرد حل نشده برقرار است. اما پس از آن چه؟

اگر سخن از «دیکتاتوری پرولتاریا» باشد، پیروزی در نبرد بدین معناست که دولت کارگری **آغاز** به کار می‌کند. این دولت ناگزیر است از خود دفاع کند، ضدانقلاب را سرکوب کند، نهادهای حکومتی را دگرگون سازد و جز آن؛ به‌اختصار، تمام وظایفی را انجام دهد که بر عهده‌ی یک دولت کارگری است، هرگونه که این وظایف

تصور شوند. اما دولت **آغاز** به کار می‌کند. بی‌هیچ قانونی؟ بی‌هیچ قاعده‌ای؟ بی‌هیچ معیاری؟ برعکس، معنای آغاز به کار آن است که قوانین، قواعد، معیارها و اقتدارهای تازه‌ای بر اساس جهت‌گیری طبقاتی خود برپا کند و نهادهایی نوین تحت قانون خویش بسازد. بر پایه‌ی تعریف لنین، همین که چنین کند، «دیکتاتوری» **پایان می‌پذیرد**؛ اما به‌زعم همه‌ی دیگران، دولت نوین کارگری تازه **آغاز می‌شود**.

واقعیت این است که لنین هرچند بارها این تعریف را تکرار کرد، هیچ‌گاه این نتیجه‌ی مضحک را نگرفت که «دیکتاتوری پرولتاریا» با برقراری قوانین و نهادهای تازه‌ی خود پایان می‌یابد. این تعریف تنها به‌عنوان یک بر ساخت باقی ماند.

نکته‌ی چشم‌گیر دیگر، ادعای مکرر لنین بود که تعریفش «علمی» است. شاید چنین به نظر برسد که او با نوعی مبنای به‌اصطلاح علمی (مثلاً متن‌شناختی و جز آن) برای این ادعا روبه‌رو شده بود؛ اما اگر چنین بود، هرگز اشاره‌ای به آن نکرد. آن‌چه نیز شگفت می‌نماید این است که او بارها به منشأ «لاتینی» واژه‌ی «دیکتاتوری» ارجاع داد، [۲۸] — اما لنین هیچ نشانی از معنای حقیقی آن در لاتین (رومی) بروز نداد؛ حتی نشانی نادرست از آن نیز عرضه نکرد.

خواه لنین این تعریف تازه را در منبعی بی‌نام یافته باشد یا ناگهان از هیچ پدید آورده باشد، تعریف او از «دیکتاتوری» هیچ نسبتی با هیچ‌یک از برداشت‌های دیگر سوسیالیست‌ها از این اصطلاح نداشت و — آن‌چه مهم‌تر است — هیچ پیوندی با هیچ برداشتی از دولت کارگری از سوی مارکسیست‌ها نداشت.

این‌گونه سخنان برای لنین چندان معمول نبود، و فرضیه‌ی کاری در چنین مواردی می‌تواند این باشد که این تعریف یگانه‌ی نامتعارف^۱ لابد برای او کارکردی نظری داشته است، هرچند به‌غایت سست بوده باشد. اگر بپرسیم این کارکرد چه می‌توانست باشد، نیازی نیست فراتر برویم؛ همان مقاله‌ای که نخستین بار این تعریف را شرح داد، پاسخی در خود دارد.

باید به مثال لنین از «دیکتاتوری مردم انقلابی» بازگردیم که شکنجه‌گران پلیس را درهم کوبیده بودند؛ او این مثال را بیش‌تر بسط داد. در این صحنه...

«در این‌جا دیکتاتوری **مردم** را می‌بینیم، زیرا مردم، انبوه جمعیت، بی‌سازمان و "به‌طور اتفاقی" گرد آمده، در محل معینی جمع می‌شوند، عدالت را جاری می‌کنند و مجازات می‌دهند، قدرت را اعمال می‌کنند و قانونی نو، قانونی انقلابی می‌آفرینند.» [۲۹]

در حاشیه می‌توان یادآور شد که اگر این «قانون» تازه‌ای پدید می‌آورد، طبق همان تعریف، دیگر به‌خودی‌خود «دیکتاتوری» نبود؛ اما لنین این تناقض روشن را نادیده گرفت. هم‌چنین: اگر بخواهیم موضوع را جدی‌تر بررسی کنیم، باید پرسیم چرا یک جماعت خشمگین که کسی را به دار می‌کشد نیز «دیکتاتوری مردم» نباشد، و پاسخ به این پرسش نیز چارچوب تعریف لنین را بر هم خواهد زد. اما بگذاریم سخن لنین را پی بگیریم تا ببینیم سرانجام به کجا می‌انجامد:

«و سرانجام، این دیکتاتوری مردم **انقلابی** است. چرا فقط مردم انقلابی، و نه همه‌ی مردم؟ زیرا در میان همه‌ی مردم، که همواره و به‌سختی از قساوت‌های [قزاق‌ها] رنج می‌برند، برخی هستند که از بیم و دهشت از پای درآمده و مرعوب شده‌اند...»

و دیگرانی هم هستند که به‌واسطه‌ی نظریه‌های باطل «فرسوده شده‌اند»، نظریه‌هایی که مانع از جنگیدن‌شان می‌شود، یا به دلیل «تعصب، عادت، روزمره‌گی»؛ یا کسانی دیگر از سر دلایلی نادرست، از جمله بزدلی، از میدان نبرد کنار می‌کشند. نتیجه؟

«به همین دلیل است که دیکتاتوری نه از سوی کل مردم، بلکه از سوی مردم انقلابی اعمال می‌شود؛ مردمی که البته از کل مردم روی‌گردان نیستند، بلکه انگیزه‌های کنش‌های خود را در همه‌ی جزئیات برای همه‌ی مردم توضیح می‌دهند و با کمال میل تمام مردم را نه فقط در «اداره کردن» دولت، بلکه در حکمرانی بر آن، و حتی در سازمان‌دهی خود دولت مشارکت می‌دهند.

بدین‌سان، همان تمثیل ساده‌ی ما دربردارنده‌ی **همه‌ی عناصر** مفهوم علمی «دیکتاتوری مردم انقلابی» است، و هم‌چنین مفهوم «دیکتاتوری نظامی و پلیسی» [۳۰]

بدین‌سان، کل مفهوم دیکتاتوری **طبقاتی**، چه دیکتاتوری یک طبقه و چه دو طبقه — با اتکاء به یک تعریف «علمی» از میان برداشته شده و **جای** خود را به مفهوم یک «دیکتاتوری» موقتی داده است که از سوی «مردم انقلابی» اعمال می‌شود؛ مفهومی که نمونه‌ی مشروح لنین آن را به دیکتاتوری‌ای بدل ساخته که از سوی **کنش‌گران انقلابی** اعمال می‌شود. این مقوله آشکارا دلالت بر حزب انقلابی دارد.

تمام این برساخت به دگرذیسی دیکتاتوری طبقاتی به دیکتاتوری حزبی انجامیده است؛ و این همان چیزی بود که «دیکتاتوری انقلابی» سنتی، پیش از مارکس، همواره برای جنبش معنا می‌داد (آنچه باید اثبات می‌شد). دیکتاتوری حزبی، طبعاً، «توضیح» می‌داد، «مردم را درگیر می‌کرد» و از «روی‌گردانی» از «کل مردم»

خودداری می‌ورزید. با این همه، در این جا — گرچه نه پس از آن — لنین حتی فراموش کرد یادآور شود که میان «مردم انقلابی» (حزب) از یک سو و «کل مردم» از سوی دیگر، **طبقات** وجود دارند.

طبیعی است که ادعا شود این تحریف «لنینیستی» ویژه‌ای بوده است؛ تحریف «دیکتاتوری پرولتاریا» به دیکتاتوری حزب. اما همان گونه که یادآور شدیم، همه (جز شاید بعدها لوکزامبورگ) بر این باور بودند که «دیکتاتوری پرولتاریا» در عمل هم چون «دیکتاتوری حزب» اعمال خواهد شد. آنان چنین می‌پنداشتند، اما لنین به گونه‌ای خاص ناگزیر بود برای این ایده بنیانی استدلالی فراهم آورد. این همان چیزی بود که او کوشید انجام دهد، و این نتیجه غم‌انگیز بود. با این حال، مفهومی که «دیکتاتوری پرولتاریا» و «دیکتاتوری حزب» را به هم پیوند می‌داد، اختراع او نبود.

۴. درباره‌ی دولت و انقلاب

با افول موج انقلابی، بحث پیرامون مسائل انقلاب نیز فروکش کرد. در نتیجه، برای مدتی طولانی، تا دوره‌ی جنگ جهانی اول سخن از «دیکتاتوری پرولتاریا» در نوشته‌های لنین به ندرت به میان آمد. لنین در دسامبر ۱۹۰۶ مقاله‌ای منتشر کرد که در آن به تعریف تازه‌ای از «دیکتاتوری» اشاره شد: تعریفی فشرده در دو واژه، «قدرت نامحدود». در ۱۹۰۹ مقاله‌ای دیگر نوشت که در آن تأکید می‌کرد: «بلشویک‌ها هرگز از «اجتناب‌ناپذیری» دیکتاتوری سخن نگفته‌اند، بلکه از ضرورت آن سخن گفته‌اند...» [۳۱] معنای دقیق این سخن روشن نبود و ارزش چندانی برای پیگیری نداشت.

سال ۱۹۱۶ نخستین سالی بود که باز لنین پی‌درپی به «دیکتاتوری پرولتاریا» یا به «دیکتاتوری دو طبقه» اشاره کرد. زمینه‌ی اصلی آن جدال پرحرارت درون حزب بلشویک بر سر حق خودمختاری ملی بود. پیوند مستقیم این بحث با موضوع «دیکتاتوری» چندان آشکار نبود، اما شاید علت تکرار ارجاعات همین بود که لنین سرگرم پژوهش پیرامون مسائلی بود که بعدها به نگارش **دولت و انقلاب** انجامید.

تأکید محوری لنین در بحث حق خودمختاری ملی این بود که این خواست یک مطالبه‌ی **دموکراتیک** است و سوسیالیست‌ها باید از آن دفاع کنند. او بارها کوشید روشن کند که این مطالبه‌ی دموکراتیک، هم‌چون سایر مطالبات دموکراتیک، هیچ ناسازگاری‌ای با مفهوم برنامه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» ندارد. [برای بررسی «جمهوری دموکراتیک» از سوی لنین به منزله شکل حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا، بنگرید به این بخش از مقاله‌ای در سال ۱۹۱۵: «شکل سیاسی جامعه‌ای که در آن پرولتاریا در واژگونی بورژوازی پیروز شده است،

جمهوری دموکراتیک خواهد بود... الغای طبقات بدون دیکتاتوری طبقه‌ی ستم‌دیده، یعنی پرولتاریا، ناممکن است.» [۳۲]

... «سوسیالیسم فقط از طریق دیکتاتوری پرولتاریا تحقق‌پذیر است؛ دیکتاتوری‌ای که ترکیبی است از خشونت علیه بورژوازی، یعنی اقلیت جمعیت، با گسترش کامل دموکراسی، یعنی مشارکت واقعی و فراگیر توده‌های مردم در همه‌ی امور حکومتی و در تمام مسائل بفرنج برانداختن سرمایه‌داری.» [۳۳]

این بیان بسیار به مفهوم مارکسی نزدیک بود. به نظر می‌رسد که دفاع لنین از حق خودمختاری ملی به مثابه یک مسئله‌ی دموکراتیک، او را به همین جهت‌گیری سوق داد. مثلاً در اواخر تابستان ۱۹۱۶ چنین نوشت:

«از آنجا که سوسیالیسم بدون دموکراسی ناممکن است، (۱) پرولتاریا نمی‌تواند انقلاب سوسیالیستی را تحقق بخشد مگر آنکه از رهگذر مبارزه برای دموکراسی خود را برای آن آماده کند؛

(۲) سوسیالیسم پیروز نمی‌تواند پیروزی‌اش را استوار سازد و بشر را به سوی زوال دولت برساند مگر آنکه دموکراسی کامل را مستقر کند.» [۳۴]

با این همه، لنین تعریف ۱۹۰۶ خود از «دیکتاتوری» را فراموش نکرده بود. همان فرمول برایش معتبر ماند: «دیکتاتوری» همانا «سلطه‌ی بخشی از جامعه بر بخش دیگر است» که «مستقیماً بر اجبار» استوار است [۳۵]؛ و: «دیکتاتوری قدرت دولتی است که مستقیم بر **خشونت** تکیه دارد.» [۳۶] آخرین اشاره‌ی او پیش از انقلاب مارس ۱۹۱۷ در نامه‌ای به اینسا آرماند بود؛ در آن جا بار دیگر پیوند دیکتاتوری و دموکراسی را برجسته کرد. آرماند می‌باید «دیکتاتوری پرولتاریا را در یک سخن‌رانی بگنجانند تا نشان دهد

«چرا دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است، چرا بدون مسلح کردن پرولتاریا ناممکن است، و چرا کاملاً با دموکراسی همه‌جانبه سازگار است (برخلاف تصور عامیانه).» [۳۷]

دوره‌ی میان دو انقلاب (مارس تا نوامبر ۱۹۱۷) را می‌توان از منظر محدود کنونی مان دوره‌ی بارداری فکری **دولت و انقلاب** دانست. [به نظر می‌رسد پیش‌نویس نهایی در اوت تا سپتامبر نوشته شده باشد، اما لنین از ماه‌های پایانی ۱۹۱۶ با شدت و دقت ویژه‌ای به بررسی مسائل مربوطه مشغول بود و در حقیقت پیش‌نویس نیز تا ژوئیه ۱۹۱۷ به پایان رسیده بود]. در این دوره‌ی میان‌انقلابی، ارجاعات او به «دیکتاتوری پرولتاریا» کمابیش یک‌نواخت بود و ویژگی چشم‌گیر آن بازگشت کامل و تکرار تعریف ۱۹۰۶ بود. برای نخستین بار پس از چندین سال، مفهوم «بی‌قانونی» دوباره مطرح شد، چرا که او به نوشته‌ی ۱۹۰۶ خود رجوع کرد تا به این

پرسش پاسخ دهد: دقیقاً چه چیزی در «دیکتاتوری پرولتاریا» خصلتی دیکتاتوری دارد؟ تا آوریل ۱۹۱۷ او در تلاش بود نیمه‌ی پرولتاریایی وضعیت قدرت دوگانه را تعریف کند. او می‌گفت قدرت شورایی حکومتی است در کنار حکومت بورژوازی و:

«این قدرتی است دیکتاتوری، یعنی قدرتی که مستقیماً بر تصرف انقلابی، بر ابتکار مستقیم مردم از پایین استوار است، نه بر قانونی که یک دولت متمرکز تصویب کرده باشد.» [۳۸]

می‌بینیم که لنین قید تازه و موقتی‌ای وارد کرده است: عبارت پایانی درباره‌ی قدرت دولتی «متمرکز». مگر این قدرت بر پایه‌ی قانون، اقتدار و قواعدی نبود که یک دولت غیرمتمرکز (یا هنوز نامتمرکز) آن‌ها را برقرار کرده بود؟ لنین این پرسش آشکار را نادیده می‌گیرد. او می‌خواهد بر هم‌سانی قدرت دوگانه‌ی شورایی با کمون پاریس تأکید کند، و در این دوره بی‌شمار بار چنین خواهد کرد. اما مگر قدرت دولت کارگری ۱۸۷۱ در دل قوانین و نهادهای بی‌شماری مجسم نشده بود که مجلس نمایندگی (غیرپارلمانی) موسوم به کمون آن را برقرار کرد؟ پاسخی در کار نیست. او فقط با تأکید روزافزون تکرار می‌کند:

«ویژگی اساسی این نوع [قدرت دولتی] عبارت است از: (۱) سرچشمه‌ی قدرت قانونی نیست که قبلاً پارلمان تصویب کرده و به اجرا درآورده باشد، بلکه ابتکار مستقیم مردم در مناطق محلی‌شان است — «تصرف» مستقیم ...»

و جمع‌بندی می‌کند: «این و فقط این، ذات کمون پاریس را به‌منزله‌ی نوعی ویژه از دولت تشکیل می‌دهد.» [۳۹] دقیقاً «فقط این» که ذات کمون را تشکیل می‌دهد چیست؟ این که «منبع قدرت» «قانون» نیست؟ (نادرست.) اینکه پارلمانی نیست؟ (درست.) اینکه «محلی» است؟ (نادرست.) اینکه بر «ابتکار مستقیم» استوار است؟ (تا حدی درست.) اینکه «تصرف» به‌طور «مستقیم» صورت گرفت؟ (نادرست.) و از همه مهم‌تر، این که یک دولت کارگری بود؟ (درست، اما لنین در این زمینه بدان اشاره‌ای نمی‌کند.) ... می‌خواهم تأکید کنم که چندین رشته‌ی فکری در این بیان در هم تنیده شده‌اند.

این فقط نخستین نمونه از چندین قطعه‌ی مشابه بود که اکنون در نوشته‌های لنین دیده می‌شد و موضوع را با این واقعیت پیچیده‌تر می‌کرد که «دیکتاتوری» ای که او مدام تعریف می‌کرد، گاه دیکتاتوری پرولتاریا بود و گاه گونه دوطبقه‌ای آن. نه‌تنها تعریف «بی‌قانونی» بازگشته و بیش از یک‌بار تکرار شده بود، بلکه ویژگی‌های تازه‌ای نیز با چنان سهل‌انگاری ظاهری بدان افزوده می‌شد که این پرسش پیش می‌آید آیا او واقعاً می‌پنداشت همه‌ی آن‌ها یک معنا دارند؟

به این ترتیب، لنین در مه تصریح کرد که «دیکتاتوری» «نه بر قانون استوار است و نه بر اراده‌ی صوری اکثریت...» [۴۰] ظاهراً منظور او از «اراده‌ی صوری اکثریت» همان انتخابات بود؛ در هر حال، در ژوئن آشکارا بیان کرد که معنای «علمی» «دیکتاتوری پرولتاریا» عبارت است از «قدرتی که نه بر قانون و نه بر انتخابات، بلکه مستقیماً بر نیروی مسلح بخشی ویژه از جمعیت متکی است.» [۴۱] اما از آنجا که شوراها و کل نظام شورایی بر پایه‌ی انتخابات استوار بودند، این سخن چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ و از آنجا که او در پی ارائه‌ی تعریفی دقیق بود، قدرت به محض آنکه بر انتخابات **متکی می‌شد** دیگر «دیکتاتوری» به حساب نمی‌آمد...

اما آشفتگی بیش از این‌ها بود: در تزه‌های مقدماتی (که بنا بود ذاتاً با دقت در واژگان نوشته شوند) یکی از «نتیجه‌گیری‌ها» چنین بود:

«به توده‌ی کارگران، دهقانان و سربازان تفهیم کنید که دلیل کامیابی انقلاب در سطح محلی، قدرت یک‌پارچه و دیکتاتوری پرولتاریاست.» [۴۲]

اما «دیکتاتوری پرولتاریا» — که **پیامد** سراسریِ تصرف انقلابی قدرت است — چگونه می‌توانست دلیل (پیشین) موفقیت انقلاب در سطح محلی باشد؟ کم‌ترین چیزی که می‌توان درباره‌ی چنین کاربردهایی گفت این است که نشان می‌دهند این عبارت کم‌کم خصلت یک شعار کش‌سان یا رموزاژه را به خود می‌گرفت؛ چیزی که معیار انقلابی بودن به شمار می‌آمد، بی‌آنکه در واقع محتوایی حقیقتاً علمی داشته باشد.

این‌ها همان بخش‌هایی بودند که پیش از نگارش **نهایی دولت و انقلاب** نوشته شده‌اند.

دولت و انقلاب — که در هر حال حاصل بیش از یک سال اندیشیدن درباره‌ی نظریه‌ی دولت بود — نشان می‌دهد که لنین در کنار دیگر جنبه‌های موضوع، برداشت خود از «دیکتاتوری» را نیز بازاندیشی می‌کرد. با این همه، نتیجه‌گیری‌ها نمی‌توانند بیش از حد فراگیر باشند، به دو دلیل: (۱) «دیکتاتوری پرولتاریا» مسئله‌ی محوری این اثر نبود. تمرکز بر آن چیزی بود که لنین «در هم شکستن» دستگاه دولتی کهنه و آغاز روند «زوال تدریجی» به وسیله‌ی نوعی خاص از دولت (یا غیردولت) می‌نامید. در هیچ‌جا لنین شرحی ویژه درباره‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» ارائه نکرد. (۲) این اثر ناتمام ماند و پیش از فصلی متوقف شد که قرار بود به درس‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ پردازد. بنابراین تکیه کردن بر آنچه در این اثر **نیامده**، کاری مخاطره‌آمیز است.

با این حال، نخستین نکته‌ای که باید گفته شود این است که لنین پس از آن که در سراسر بخش نخست سال ۱۹۱۷ تعریف «بی‌قانونی» از «دیکتاتوری» را دوباره زنده کرده بود، در **دولت و انقلاب** حتی یک بار هم در ارتباط با ارجاعات متعدد به «دیکتاتوری پرولتاریا» بدان اشاره نکرد. او تنها به چند عنصر مرتبط با آن تعریف اشاره کرد: دیکتاتوری عبارت بود از «قدرت یک‌پارچه‌ای که مستقیماً بر نیروی مسلح مردم متکی است». در میان تأکیدهای بسیار پررنگ بر جنبه‌ی دموکراتیک «دیکتاتوری پرولتاریا»، او یادآور شد که این دیکتاتوری «سلسله‌ای از محدودیت‌ها را بر آزادی ستم‌گران، استثمارگران، سرمایه‌داران تحمیل می‌کند» و در واقع به معنای «محروم کردن آنان از دموکراسی» است. این دیدگاه در حقیقت به همان دیدگاه‌های پلخانف در ۱۹۰۳ بازمی‌گشت.

از سوی دیگر، جز این اشارات گذرا، محتوای اثر به‌طور قاطع بر تصویری از نوعی نوین «دولت کمون» تأکید می‌کرد که چشم‌اندازهایی دموکراتیک می‌گشود. لنین به‌صراحت بیان داشت که «دیکتاتوری پرولتاریا» یک فرمول ثابت نیست، بلکه در دوران گذار با «فراوانی و گوناگونی عظیم شکل‌های سیاسی» پدیدار خواهد شد، درست همان‌گونه که «دیکتاتوری بورژوازی» چنین بود؛ و او سوسیال‌دموکرات‌ها را به این سبب نکوهش کرد که مدعی بودند «دیکتاتوری پرولتاریا» با دموکراسی «در تناقض است!!» [۴۵]

شگفت‌انگیزترین ویژگی **دولت و انقلاب** مستقیماً به ارجاعات آن به «دیکتاتوری پرولتاریا» مرتبط نبود، بلکه به‌گونه‌ای با آن‌ها پیوند داشت. این ویژگی همان تأکیدی است که در این اثر — و فقط در همین جا — بر فوریت الگوی «زوال دولت» دیده می‌شود. متن اصلی چنین است:

«پرولتاریا به دولت نیاز دارد... اما... بنا بر نظر مارکس، پرولتاریا تنها به دولتی نیاز دارد که در حال زوال باشد، یعنی دولتی که از ابتدا آغاز به زوال می‌کند...» [۴۶]

نورافکنی درخشان بر واژه‌ی غیرمنتظره‌ی پایانی می‌افتد. بیاییم به چند قطعه‌ی مرتبط نگاه کنیم، مثلاً به واژه‌ی کوچک «به‌زودی» در پایان قطعه‌ی زیر:

«در سوسیالیسم، بخش بزرگی از «دموکراسی ابتدایی» ناگزیر دوباره زنده خواهد شد، زیرا توده‌های مردم برای نخستین بار در تاریخ جامعه‌ی متمدن برای مشارکت **مستقل** به پا می‌خیزند، نه تنها در رأی‌گیری و انتخابات، بلکه هم‌چنین در **اداره‌ی روزمره‌ی دولت**. در سوسیالیسم، همگان نوبت‌به‌نوبت حکومت خواهند کرد و به زودی به این عادت می‌کنند که هیچ‌کس حکومت نکند.» [۴۷]

در قطعه‌ای دیگر، واژه‌ای نظیر «به‌زودی» وجود نداشت، اما معنای آن در بافتار به‌طور ضمنی حضور داشت: سرکوب اقلیتی از سوی اکثریت «با گسترش دموکراسی به چنان اکثریت قاطعی از جمعیت سازگار است که نیاز به **دستگاه ویژه‌ی** سرکوب آغاز به ناپدید شدن کند.» [۴۸] معنای فوریت هم‌چنین به‌طور پسینی به کمون پاریس نیز تعمیم داده شد؛ کمونی که

«دیگر به‌مثابه‌ی یک دولت نبود، چرا که ناچار بود نه اکثریت جمعیت، بلکه اقلیتی (استثمارگران) را سرکوب کند... و اگر کمون قاطعانه تثبیت می‌شد، همه‌ی نشانه‌های دولت در آن خودبه‌خود «زوال می‌یافت»...» [۴۹]

اکنون، بی‌گمان درست همین وجه **دولت و انقلاب** است که به‌مثابه‌ی وجهی آرمان‌شهری، لغزشی گذرا از سوی لنین مورد تمسخر واقع شده است؛ اما چنین ملاحظات شکاکانه‌ای تا حدی بر سوءفهم استوار است. نخست آن که «**آغاز** به زوال» باید با تأکید بسیار بر واژه‌ی «آغاز» خوانده شود؛ سخن اساساً بر سر جهت‌تحويل است. دوم آن که اندیشه‌ی لنین به‌طور مشخص به کارکرد **سرکوب‌گرانه‌ی** دولت، یعنی جنبه‌ی پلیسی آن در معنای محدود، معطوف بود

اما درست همین کارکرد سرکوب‌گرانه‌ی دولت بود که جنبه‌ی «دیکتاتوری» آن به‌شمار می‌رفت؛ و از همین‌روست که این اشارات لنین در **دولت و انقلاب** برای ما بسی جالب‌اند، حتی اگر در بخش‌هایی مطرح نشده باشند که به بحث «دیکتاتوری» اختصاص یافته‌اند.

این‌ها همان اندیشه‌هایی‌اند که با وقوع انقلاب نوامبر در ذهن لنین جریان داشت. از **دولت و انقلاب** تا نوامبر، تنها چند ارجاع کلیشه‌ای به «دیکتاتوری» دیده می‌شود، خواه یک‌طبقه‌ای یا دوطبقه‌ای. [۵۰] بلافاصله پس از انقلاب، هیچ نشانی از آن نبود. نمی‌دانم اگر مسئله‌ی انحلال مجلس مؤسسان به این زودی پیش نمی‌آمد، این وضع چه مدت دوام می‌یافت...

نخستین اشاره‌ی لنین به «دیکتاتوری پرولتاریا» پس از انقلاب در دسامبر و در نوشته‌ای با عنوان «تزهایی درباره‌ی مجلس مؤسسان» آمد. دو ارجاع در این متن، صرفاً کلیشه‌ای بودند. [۵۱] او در ژانویه نوشته‌ی پیشین پلخانف در ۱۹۰۳ را که در آن انحلال مجلس توجیه شده بود، از نو بیرون کشید و منتشر کرد. [۵۲]

۵. سیم فولادی

و این‌گونه آغاز شد: تبعیت تدریجی مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» از **ضرورت‌های فوری** دولت شوروی‌ای که ضدانقلاب محاصره‌اش کرده بود، ارتش‌های سفیدِ مداخله‌گر آن را درهم می‌کوبیدند، از نظر صنعتی ویران شده بود، با محاصره‌ی امپریالیستی به قحطی افتاده بود، و می‌کوشید تا زمانی دوام آورد که انقلابی در غرب بتواند به یاری این دژ در محاصره بشتابد.

این تاریخ واقعی است؛ موضوع ما تنها در گوشه‌ای کوچک از آن قرار دارد. قربانیان بی‌شماری بودند؛ افراد، نهادها و اندیشه‌ها به یک‌سان از میان رفتند. فشارها عظیم بود؛ و مفاهیم صرفاً زیر این فشارها از شکل افتادند. همه‌ی این‌ها تاریخی دیگر می‌طلبند، نه این تاریخ.

اما پیش از آن که به آن گوشه‌ی کوچک بپردازیم، بگذارید دو نکته را درباره‌ی تصویر بزرگ‌تر یادآور شویم.

(۱) در دورانی که انقلاب برای بقای خود در برابر چهارده ارتش مهاجم می‌جنگید، لنین چنین می‌اندیشید که نتیجه یا این / یا آن خواهد بود: یا براندازی نظامی انقلاب روسیه پیش از آن که انقلاب اروپایی بتواند آن را نجات دهد، یا گسترش انقلاب به قیامی قاره‌ای و جهانی — نابودی نهایی سرمایه‌داری در سراسر کره‌ی زمین. او به وضعیت میانه‌ای که عملاً پدید آمد، نمی‌اندیشید: سطحی از انقلاب اروپایی و فرسودگی جنگی که به اندازه‌ی کافی قدرت مداخله‌ی جهان امپریالیستی را کُند کند، **بی‌آنکه** انقلابی اجتماعی در قاره به‌پا شود؛ و به نحوی که انقلاب روسیه **از نظر نظامی** دوام آورد، اما در انزوا. دژ محاصره‌شده در انتظار بود تا جنگ انقلابی به پیروزی برسد و آن را برهاند. اما جنگ به پایان رسید و دژ همچنان در محاصره باقی ماند.

تمامی مارکسیست‌های روسی دهه‌ها توضیح می‌دادند که در کشورشان حکومتی صرفاً پرولتری، حکومتی سوسیالیستی، بدون انقلاب جهانی شذنی نیست. معنایش این بود: واژگونی ضدانقلابی اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین به‌نظر می‌رسید توضیح این که چرا آن‌چه همگان انتظارش را داشتند رخ داد، بی‌فایده باشد — مگر در یک نکته‌ی جزئی. ضدانقلاب از **درون** حزب حاکم برخاست؛ حزبی که سرنگون نشد، بلکه خودش دولت کارگری را سرنگون کرد. اگر این تاریخ متفاوتی است، ناگزیر می‌بایست این را توضیح دهیم و روشن سازیم که چگونه دولت کارگری محاصره‌شده‌ای که حزب بلشویک برپا کرده بود، به دولتی بدل شد که بوروکراسی جمعی بر آن حکم می‌راند: همان ضدانقلاب درونی که استالینسم نام گرفت.

اما، چنان که گفتیم، این داستان دیگری است، و آن چه ما باید برجسته کنیم فقط این است: ضدانقلابی **می‌بایست** درون دژ محاصره‌شده رخ دهد، و **رخ داد** — حالا به هر تعبیری که ضدانقلاب بدانید.

(۲) چنین ضدانقلابی، همان‌طور که پیش‌تر نیز تأکید کردیم، پیامد فشارهای عظیم اجتماعی-سیاسی بود؛ و یکی از نتایج فشار این است که شکل‌ها را کژدیسه می‌کند. درون دژ محاصره‌شده، اصول و مفاهیم نیز زیر فشار کژدیسه‌کننده قرار گرفتند. فشار اوج‌های موقتی پدید می‌آورد: اگر چندین وزنه به سیمی فولادی بیاویزید، سیم کشیده می‌شود — و باز هم کشیده می‌شود — تا زمانی که وزنه‌ها برداشته شوند؛ آن‌گاه سیم به اندازه‌ی نخستین خود بازمی‌گردد. در فیزیک گفته می‌شود فشار واردشده از حد کش‌سانی فولاد فراتر نرفته است. در سیاست گفته می‌شود کژدیسگی از مرزهای اصول تجاوز نکرده است.

در یکی از جهان‌های موازی زمان که خوانندگان علمی-تخیلی به‌خوبی می‌شناسند، شاید انقلاب ۱۹۲۰-۱۹۱۸ آلمان از بندهایی که سوسیال‌دموکرات‌ها بر آن نهاده بودند می‌گسست و آلمان شوروی با کارآمدی اقتصادی‌اش، پرولتاریای باسواد و پیش‌رفته‌اش، دانش فنی و ثروتش پدید می‌آید. لنین گفته بود: آلمان به‌علاوه‌ی روسیه برابر است با اروپای کمونیست. در آن جهان، روسیه‌ی شوروی به حاشیه‌ای کسل‌کننده در جهان نو بدل می‌شد که با شور انقلاب اروپایی پیش می‌رفت. سیم فولادی در دژ محاصره‌شده کش آمده بود، و اینک می‌توانست به طول اولیه‌ی خود بازگردد...

اما چون در جهان ما چنین نشد، بیابیم آن چه را که واقعاً رخ داد تعریف کنیم. اگر استعاره‌ی سیم فولادی و کش‌سانی را تعبیر کنیم، رخداد چنین بود: زیر فشار طاقت‌فرسای انزوای دژ محاصره‌شده، اصول اولیه با کشش استثنای اضطراری دچار کژدیسگی شدند، و **سپس همان کژدیسگی‌ها خود به اصول بدل شدند**.

سیم فولادی مظهر دموکراسی کارگری و حزبی است. این الگو در پیوند با پرسش‌های گوناگون درباره‌ی توانایی نهادهای تازه‌ی شوروی در تسهیل کنترل از پایین به اجرا درآمد. یکی از نمونه‌های شاخص چنین پرسشی، تصمیم کنگره‌ی دهم حزب در ۱۹۲۱ برای لغو جناح‌های سازمان‌یافته بود — تصمیمی که تروتسکی بعدها پذیرفت به استقرار بنیان **حقوقی** رژیم استبدادی استالین یاری رساند. این نمونه شاخص بود، زیرا به‌مثابه‌ی یک استثنای اضطراری پیشنهاد و تصویب شد، انحرافی از سطح مطلوب دموکراسی که تنها با نیازهای مرگ و زندگی آن لحظه توجیه می‌شد؛ اما همین که به این دلیل پذیرفته شد، به تدریج هم‌چون هنجار تثبیت شد. مسئله‌ی دولت تک‌حزبی نیز مسیر مشابهی را پیمود.

هر جا که به سیاست شوروی در آن دوره بنگرید، می‌بینید که «استثناها» به هنجار بدل می‌شوند. سیم فولادی دیگر حاضر نبود به اندازه‌ی نخستین بازگردد؛ کشیده شده بود و کشیده ماند. این همان روند ذره ذره‌ی انحطاط درونی بود.

اگر هر مفهوم و نهادی از دموکراسی کارگری در دژ محاصره‌شده زیر فشار قرار داشت، مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» و اساساً خود «دیکتاتوری» زیر پتک بود. مسئله تنها این است که ردگیری کنیم چگونه، به‌دست چه کسانی، و با چه شتابی این کژدیی‌ها به هنجار بدل شدند. مسئله‌ی آهنگ حرکت حیاتی بود، زیرا در آن زمان هیچ‌کس نمی‌توانست بداند که دژ محاصره‌شده چه زود از محاصره رهایی خواهد یافت.

در این دوره، صرف برشمردن مواردی که از مفهوم «دیکتاتوری» یاد شده بود بی‌فایده است؛ باید نقاطی را یافت که در آن‌ها فشارهای تازه‌ای بر سیم فولادی وارد آمد.

۶. «دیکتاتوری» در سال نخست

پس ما در آن گوشه‌ی کوچک از تاریخ این دوره می‌نگریم که زیر نشان «دیکتاتوری پرولتاریا» قرار دارد. نخستین رویداد شوم قابل ذکر یک اخراج بود، اقدامی که در حزب نادر بود. این ماجرا به اخراج رهبر اتحادیه‌های کارگری حزب بلشویک، آ. لوزوفسکی، انجامید. بر پایه‌ی پیش‌نویس قطعنامه‌ی لنین در ژانویه‌ی ۱۹۱۸، او باید اخراج می‌شد زیرا از **عقایدی** دفاع می‌کرد:

«... او عقایدی ابراز کرده است که به کلی با دیدگاه‌های حزب و پرولتاریای انقلابی در کل ناسازگار است، اما در همه‌ی نکات اساسی با انکار خرده‌بورژوازی دیکتاتوری پرولتاریا هم‌خوانی دارد...»

لوزوفسکی باید اخراج می‌شد زیرا «ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را در نمی‌یابد... دیکتاتوری‌ای که در برابر هیچ فرمول دموکراسی بورژوازی درنگ نمی‌کند...» اما این زبان سست و شلخته‌ای بود: او به خاطر «نفهمیدن» اخراج نمی‌شد. بند ششم روشن‌تر بود: عضویت در حزب برای کسی که...

«از پذیرش این اندیشه سر باز می‌زند که وظیفه‌ی اتحادیه‌های کارگری همانا بر عهده‌گرفتن کارکردهای دولتی است...» [۵۳]

ممکن بود.

این جا برای نخستین بار — تا آن جا که من می دانم — «دیکتاتوری پرولتاریا» به منزله‌ی بنیان ایدئولوژیکِ اخراج به کار گرفته شد. اما از آن بدتر، دلیل واقعی ماجرا بود: لوزوفسکی به عنوان رهبر اتحادیه‌ها پذیرفته بود که براساس چشم‌انداز کمیته‌ی مرکزی در جهت ادغام اتحادیه‌ها در دستگاه دولتی عمل کند. [یک سال بعد، کنگره‌ی اتحادیه‌ی معلمان از زبان لنین شنید که: «تنها آن اتحادیه‌هایی می‌توانند اعضای کامل و برابرِ اتحادیه‌های کارگری باشند که مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی برای سوسیالیسم از راه دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت بشناسند.» [۵۴]] بعدتر خود لنین در ماجرای معروف به «جدال بر سر اتحادیه‌های کارگری» در ۱۹۲۰ به موضعی مشابه رسید؛ لوزوفسکی بعدها دوباره به حزب پذیرفته شد؛ اما در این میان باری سنگین بر سیم فولادی آویخته شده بود.

لنین در نوشته‌ای منتشر نشده در همان ماه خاطر نشان کرد: «آن چه دیکتاتوری دلالت دارد و به معنای آن است، وضعیتی است از جنگِ نهفته، وضعیتی از تدابیر نظامی در نبرد با دشمنان پرولتاریای حاکم.» [۵۵] برای فرمولی که هم‌چون تعریفی به گوش می‌رسد، گنجاندنِ «تدابیر نظامی» نشان می‌داد که تا چه اندازه سرشت‌نماهای خاص آن دوره در ذهن لنین با آن چه او در صفحه‌ی بعد اصطلاح «علمی» برای درهم‌شکستن مقاومت سرمایه‌داری می‌نامید، در هم آمیخته بود.

او در واپسین روزهای این ماه خطابه‌ای در سومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه در ۲۵ ژانویه ایراد کرد که می‌توان آن را هم‌چون برخی خطابه‌های پیشین فاجعه‌ای نظری خواند. شاید آن روز خوب نخوایده بود... اما به هر علت، نتیجه چنین شد:

«یکی از معترضان [از جناح راست] اعلام کرد که ما طرفدار دیکتاتوری دموکراسی بوده‌ایم و حاکمیت دموکراسی را به رسمیت شناخته‌ایم. این ادعا چنان مهمل و سراپا بی‌معنا بود که فقط آش در هم‌جوشی از واژه‌هاست. درست مثل این است که بگویی "برف آهین" یا چیزی شبیه به آن...»

آنان که این همه از دیکتاتوری دموکراسی سخن می‌گویند، تنها عبارات پوچ و بی‌معنایی بر زبان می‌آورند که نه دانشی اقتصادی در آن هست و نه درکی سیاسی.» [۵۶]

«یکی از معترضان» شاید نماینده‌ی سوسیالیست‌های انقلابی چپ بوده باشد که در همان روزگار شعار «دیکتاتوری دموکراسی» (یا دیکتاتوری «**دموکراسی**») را در برابر «دیکتاتوری پرولتاریا» پیش می‌کشیدند؛ مقصودشان از آن، بنا به گفته‌ی ا. اچ. ردکی، «دیکتاتوری» دهقانان هم‌راه با پرولتاریا بود. [۵۷]

آیا لنین واقعاً به یاد نمی‌آورد که هرگز سخنی از «دیکتاتوری دموکراسی» شنیده باشد؟ آیا دست کم او را به یاد آن فرمول مشهور «دیکتاتوری دموکراتیک» نمی‌انداخت؟ او نه تنها دوباره همان ادعای بی‌معنا بودن مطلق را تکرار کرد بی‌آنکه هیچ توضیحی بدهد، بلکه به‌علاوه حمله‌ی زیر را به خود «دموکراسی» آغاز کرد:

«دموکراسی شکلی است از دولت بورژوازی که همه‌ی خائنان به سوسیالیسم راستین از آن دفاع می‌کنند... کسانی که ادعا می‌کنند دموکراسی در تضاد با دیکتاتوری پرولتاریاست. تا هنگامی که انقلاب از حدود نظام بورژوازی فراتر نرفته بود، ما طرفدار دموکراسی بودیم؛ اما همین که نخستین نشانه‌های سوسیالیسم را در روند انقلاب دیدیم، با قاطعیتی استوار جانب دیکتاتوری پرولتاریا را گرفتیم.»

بعید است بتوان سطحی‌تر از این، «دموکراسی» را با این کلمات انتزاعی در برابر «دیکتاتوری» قرار داد — درست همان چیزی که خود او بارها در برابرش هشدار داده بود. بی‌کفایتی نظری شدید این قطعه قابل درک نیست، اما معنای سیاسی‌اش به‌ویژه با توجه به جریان زمانه روشن است.

شاید همان هنگام این نکته را به لنین گوشزد کردند؛ زیرا روز بعد، در کنگره‌ی اتحادیه‌ی راه‌آهن، او به‌کلی متفاوت سخن گفت: «این درست نیست که ما دموکراسی را نابود می‌کنیم» و غیره، و شوراها را به‌عنوان شکلی برتر از دموکراسی، «دموکراسی واقعی» و جز اینها ستود. [۵۸] اما چند ماه بعد، این «تصحیح» هم به نوبه‌ی خود از یاد رفت: او گفت بدیل‌ها یا دیکتاتوری پرولتاریاست یا «دیکتاتوری بورژوازی، که در پوشش دموکراسی و فریب‌های مشابه بورژوازی پنهان شده است...» [۵۹] (به این موضوع در فصل پنجم، بخش هفتم باز خواهیم گشت).

در بهار، واژه‌ی «فولادین» در توصیف‌های او از «دیکتاتوری پرولتاریا» پدیدار شد. [۶۰] این نشان می‌داد که او دیگر از یک دیکتاتوری طبقاتی سخن نمی‌گفت. او تصریح کرد: «یا دیکتاتوری کورنیلوف... یا دیکتاتوری پرولتاریا» [۶۱]؛ اما «کورنیلوف» یک طبقه‌ی اجتماعی نبود. در همان حال، مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» کم‌کم به چیزی شبیه به مردی همه‌کاره بدل شد که قرار است همه‌چیز را سامان دهد:

«... دیکتاتوری پرولتاریای ما عبارت است از برقراری نظم، انضباط، کار، بارآوری، حسابرسی و کنترل به‌وسیله‌ی قدرت شورایی پرولتاریا...» [۶۲]

شاید قهوه‌ی خوبی هم دم می‌کرد؟ رسم بر این بود که اعلام کنند «دیکتاتوری» باید «استثمارگران» را درهم بکوبد، اما لنین افزود: «استثمارگران و اوباش...» [۶۳] اندیشه‌ی دیکتاتوری **طبقاتی** که معطوف به «اوباش»

باشد، به‌راستی گیج‌کننده است. به‌کار بردن اصطلاح «روش‌های دیکتاتوری» نیز کم‌کم به درمانی همه‌کاره بدل شد:

«... وظیفه‌ی ما این است که سرمایه‌داری دولتی آلمانی‌ها را مطالعه کنیم، در تقلید از آن هیچ تلاشی را فرو نگذاریم و از به‌کار بستن روش‌های دیکتاتوری برای شتاب‌دادن به این تقلید روی گردان نباشیم.» [۶۴]

مقصود او اقتصاد جنگی آلمان بود که دربرگیرنده‌ی اجبار بر طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌شد؛ یعنی نوعی «دیکتاتوری» دولتی بر طبقه‌ی حاکم. و با زنجیره‌ای ناگفته از استدلال، این قطعه با دعوت به آن پایان می‌یافت که «در نبرد با بربریت، از به‌کارگرفتن روش‌های بربرمنشانه پرهیز نکنید.» آن‌گاه که لنین تأکید می‌کرد «در سراسر روسیه باید دیکتاتوری برقرار باشد» و «نه فقط در مرکز»، روشن بود که «دیکتاتوری پرولتاریا» صرفاً مفهومی طبقاتی نبود. [۶۵]

در پایان سال نخست، لنین در یک گردهمایی سالگرد سخن‌رانی کرد و کوشید سال قبل از آن را جمع‌بندی کند:

«... سال گذشته سال دیکتاتوری راستین پرولتاریایی بود. این مفهوم روزگاری به‌سان زبانی لاتینی رازآمیز بود، لقمه‌ای از واژه‌های نامفهوم. [هم‌چون «دیکتاتوری دموکراتیک-انقلابی پرولتاریا و دهقانان»؟] روشن‌فکران در آثار علمی به‌دنبال توضیحی برای این مفهوم می‌گشتند، اما از آن جز تصویری مبهم درباره‌ی چیستی دیکتاتوری پرولتاریا به دست نمی‌آوردند.»

اما تنها اثر عالمانه که در این زمینه وجود داشت همان کتاب خودش، **دولت و انقلاب**، بود. این قطعه‌ی نافرهیخته چنین ادامه یافت:

«مهم‌ترین چیزی که در این سال گذشته به حساب ما نوشته می‌شود آن است که ما این واژه‌ها را از لاتینی دشوارفهم به روسی ساده ترجمه کرده‌ایم. در این سال گذشته طبقه‌ی کارگر به جدل فلسفی بیهوده مشغول نبوده، بلکه سرگرم کار عملی ایجاد و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بوده است...» [۶۶]

اما این «ترجمه به روسی ساده» در عمل چیزی نبود جز دفن کردن معنای طبقاتی «دیکتاتوری پرولتاریا» زیر جنبه‌ی پلیسی آن. روز بعد، در ۷ نوامبر، او در یک گردهمایی سالگرد با کارکنان چکا سخن گفت و به آنان گفت: «نکته‌ی مهم برای ما این است که چکا به‌طور مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می‌کند...» [۶۷]

گویی بقیه‌ی دستگاه دولت آن را فقط به‌شکل غیرمستقیم اعمال می‌کرد.

تا پایان سال نخست، روشن شده بود که لنین دیگر از «دیکتاتوری پرولتاریا» برای نامیدن دولتی کارگری که تابع حاکمیت دموکراتیک طبقات کارگر باشد استفاده نمی‌کرد. این اصطلاح اکنون به معنای رژیم دیکتاتوری به‌ویژه سازمان‌یافته بود؛ دیکتاتوری به معنایی که هرچه بیشتر مسلط می‌شد و هرچه بیشتر در برابر دموکراسی انتزاعی قرار می‌گرفت. در فصل بعد خواهیم دید که شماری از سخن‌گویان بلشویک این روند انحطاط نظری را حتی فراتر بردند و بدین‌سان راه را برای ضدانقلاب اجتماعی‌ای هموار کردند (هرچند بی‌گمان مسبب آن نبودند) که استالین نماینده‌ی آن بود.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از فصل چهارم از کتاب *The 'Dictatorship of the Proletariat' from Marx to Lenin* نوشته‌ی Hal Draper.

یادداشت‌ها

- [1]. Lenin, *Two Tactics of the Social-Democracy*, in his Coll. Wks. 9:29.
 - [2]. Lenin, "Karl Marx" *ibids*, 21:271.
 - [3]. "Draft and Explanation. . .," *ibid.*, 2:93+; see esp. 95f 108.
 - [4]. "Draft Program of Our Party," *ibid.*, 4:227+; see esp. 253.
 - [5]. "Review; Karl Kautsky ...," *ibid.*, 4:193+.
 - [6]. What Is to Be Done?, *ibid.*, 5:353, 363, 390-91 fn.
 - [7]. "Outline...," *ibid.*, 41:40.
 - [8]. "Draft Program...," *ibid.*, 6:29. Cf. also "Material for Working Out., *ibid.*, 41:46.
 - [9]. "Notes on Plekhanov's Second Draft Program," *ibid.*, 6:51.
 - [10]. Marx & Engels, *Communist Manifesto*, in MESW 1:117 [MEW 4:472].
 - [11]. *Ibid.*, 118 [473].
 - [12]. Lenin, "Notes on Plekhanov's Second Draft Program," in his Coll. Wks. 6:53 fn.
- نقطه‌چین‌های انتهای متن از خود نویسنده است و به معنای حذف چیزی نیستند. می‌توان آن‌ها را در ترجمه هم حفظ کرد تا وفاداری به متن اصلی حفظ شود.
- [13]. *One Step Forward, Two Steps Back*, *ibid.*, 7:227f, 382f; see above, Chap. 3, Sec. 2.
 - [14]. See KMTR 2, Chap. 7 (Sec. 2, 3, 6); Chap. 8 (Sec. 4); and page 254; also KMTR 3, Chap. 4 (Sec. 2).
 - [15]. Lenin, "Draft Resolutions ...," in his Coll. Wks. 8:195 (editorially-dated Feb.).

- [16]. First article: “New Tasks and New Forces,” *ibid.*, 8:212; second article: “Ozvozhdeniye-ists and New-Iskristis,” 8:221.
- [17]. Report... . *ibid.*; 8:485.
- [18]. See the articles in his *Coll. Wks.* esp. at 8:279f, 284f, 293+, 382+.
- [19]. “Report...,” *ibid.*, 8:385.
- [20]. For Marx in 1848, see Chap. 1, Sec. 2, or, in more detail, KMTR 3, Chap. 4.
- [21]. Lenin, *Two Tactics of the Social-Democracy*, in his *Coll. Wks.* 9:131.
- [22]. *Ibid.*, 9:84.
- [23]. *Contrib. to Hist. of Ques. of Dict.*, *ibid.*, 31:340+; the excerpt is on 346— 61.
- [24]. *Victory of the Cadets...*, *ibid.*, 10:245.
- [25]. *Ibid.*, 216.
- [26]. *Ibid.*, 244.
- [27]. *Ibid.*, 246.
- [28]. *Ibid.*, 218, 230.
- [29]. *Ibid.*, 246f.
- [30]. *Ibid.*, 247.
- [31]. “The Proletariat and Its Ally...,” *ibid.*, 11:374; “Some Sources of the Present Ideological Discord,” 16:90. For examples of “routine” usages, see 16:377, 17: 221.
- [32]. “On the Slogan for a U.S. of Europe,” *ibid.*, 21:342.
- [33]. “Reply to P. Kievsky,” *ibid.*, 23:25.
- [34]. “Caricature of Marxism...,” *ibid.*, 23:74.
- [35]. *Ibid.*, 69.
- [36]. “The ‘Disarmament’ Slogan,” *ibid.*, 23:95. For other references in 1916, see 22:153, 356, and 23:165.
- [37]. Ltr, Lenin to Armand, Feb. 3, 1917, *ibid.*, 35:282.
- [38]. “The Dual Power,” *ibid.*, 24:38.
- [39]. *Ibid.*, 39.
- [40]. Report, 7th All-Russia Conference of the Party, May 7, 1917, *ibid.*, 24:239.
- [41]. “Epidemic of Credulity,” *ibid.*, 25:65.
- [42]. Draft Theses, 7th All-Russia Conference of the Party, May 7, 1917, *ibid.*, 24:256.
- [43]. *State and Revolution*, *ibid.*, 25:404.
- [44]. *Ibid.*, 461f.
- [45]. *Ibid.*, 413, 490.
- [46]. *Ibid.*, 402.
- [47]. *Ibid.*, 487f.
- [48]. *Ibid.*, 463.

- [49]. Ibid., 441.
- [50]. “Can the Bolsheviks Retain State Power?” *ibid.*, 26:94 124f; “Revision of the Party Program,” *ibid.*, 26:155, 170.
- [51]. “Theses on the Constituent Assembly,” *ibid.*, 26:379, 383.
- [52]. “Plekhanov on Terror,” *ibid.*, 42:47f.
- [53]. “Draft Resolution for the C.C. ...,” *ibid.*, 42:48f10.
- [54]. “Speech, at the Congress...,” Jan. 18, 1919, *ibid.*, 28:410.
- [55]. “Fear of the Collapse of the Old...,” *ibid.*, 26:401.
- [56]. “Concluding Speech...,” *ibid.*, 26:473f.
- [57]. Radkey, *Sickle Under the Hammer*, 144; see also 141.
- [58]. Lenin, “Report...,” Jan. 26, 1918, in his *Coll. Wks.* 26:489-91.
- [59]. “Report...,” at the Congress; Jan. 20, 1919, *ibid.*, 28:415
- [60]. See, for ex., *ibid.*, 27:233, 265, 379, and 28:415.
- [61]. “Immediate Tasks...,” *ibid.*, 27:263.
- [62]. Report... , All-Russia C. E. C. Session, Apr. 29, 1918, *ibid.*, 27:300.
- [63]. “Six Theses...,” *ibid.*, 27: 316.
- [64]. “Left-Wing Childishness and the Petty-Bourgeois Mentality,” *ibid.*, 27:340.
- [65]. “Report on Foreign Policy,” *ibid.*, 27:379.
- [66]. Speech. ... ,*ibid.*, 28:132.
- [67]. Speech. 5. *Ibid.*; 23:170.